

## متن فرمایشات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه ارواحناله‌الفداء

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر خدا قسمت کند دیگر امروز از شما خداحافظی می‌کنم، طبق تصمیمی که قبلاً گرفته بودم، بعد از عید قربان یک مرخصی می‌روم، جای دوری نمی‌روم، قرار نیست که... در همین لباس و همین هیکل در بیدخت خواهیم بود، ان شاء الله اگر خدا بخواهد، اگر هم خدا نخواهد مثل اینکه تا حالا نخواست، ولی از شما خب خواهش می‌کنم اگر رفتیم به یاد من باشید، اگر هم نرفتیم، اینجا دیدم، من را اگر دیدید سلام بکنید، برای اینکه من روابطم با شماها خوب است، الحمدلله خطای عمده‌ای ندیدم که آن خطا موجب بشود که مثلاً شما را فراموش کنم، نه. ان شاء الله تا حالا که خوب بودید و ان شاء الله مورد محبت خدا بودید، بعد از این هم خوبتر خواهید بود ان شاء الله، زمستان هم می‌آید که هوا یک‌خورده سرد است دیگر، خوبتر خواهید بود. و من به هر جهت در هر جا باشم بالاخره یاد شما می‌کنم، کما اینکه در همان وقت شما هم یاد من می‌کنید. این مال این دنیا است، اما آن طرف پرده نمی‌دانم، آن طرف پرده هنوز که به ما که اجازه ندادند و حتی دستور ندادند که برویم آن طرف، نه، ما همین جا با هم هستیم. ان شاء الله همه دوستی ما با هم با خنده و خوشحالی توأم باشد، نه اینکه هم را دفع کنیم. البته نمی‌دانم دیگر تا کی قلم قسمت هست، حالا فعلاً که هستیم. این جهت را هم خداوند یک‌جوری قرار داده که هیچ‌کس از خاتمه کار خودش نفهمد، تمام آثار حیاتش را در همین زندگی بر خودش آشکار است، بر دیگران هم آشکار می‌شود.

یکی از لحاظ بدنی داریم و یکی هم از لحاظ روحی. از لحاظ بدنی خیلی ساده است، می‌بینید خودتان در گوسفند وقتی که روح رفت از بدنش چه می‌شود، قابل استفاده است یک‌جور دیگر. ولی انسان وقتی روح از بدنش رفت، دیگر بدنش چیزی نمی‌شود، هر چند بعضی‌ها به اصطلاح وصیت می‌کنند که بعد از مرگشان مثلاً قلبشان، کبدشان، اینها را بدهند به دیگری، من نمی‌توانم بگویم خوب یا بد، مجاز است، یا نه، ولی خیلی از آقایان مجاز می‌دانند. اگر کسی اینقدر دلش کشید به اینکه به دیگران کمک کند، شاید مجاز باشد. به هر جهت انسان تا زمان مرگ زنده است، یعنی زنده که روحیه‌اش زنده است، ولی بعد از آن دیگر خدا می‌داند. یکی بدن انسان که مدتی بر آن بگذرد عوض می‌شود، تمام اجزاء بدنش عوض می‌شود، یک چیزی، موجود دیگری می‌شود، نمی‌دانیم چه می‌شود، فقط می‌دانیم که یک موجود دیگری درمی‌آید، آن آقای فلان یا آن آقای فلان که می‌گفتیم مرحوم می‌شود و یک جرم دیگری درمی‌آید. الان از این جرم شما در تاریخ ما انسان‌ها هزارها می‌بینید، می‌گوییم که مثلاً قبیله فلان هزار نفر بودند، هم این قبیله، هم آن یکی قبیله دیگر، هر کدام هزار نفر، چندین هزار نفر، همه اینها همین

مسیر را دارند، یعنی بدنشان تبدیل می‌شود به یا آب یا خاک یا هوا، یک چیز دیگری می‌شود، خودش جزو یکی از اینها بوده، خودش الان زنده است بدنش، یا آب است یا خاک است یا هواست، به یکی از اینها متمایل می‌شود می‌رود. البته نمی‌دانم سر اینکه بعد از آن مرگ که اینجوری شد، آیا ارتباطی بین آن جسد و بین روحی که قبلاً رفته هست یا نیست؟ خیلی از آقایان مطالعه کرده‌اند و حرف‌هایی زده‌اند. خب علامت این است که شما ممکن است بعد از فوت یکی از دوستانتان بارها او را در خواب ببینید، حرف بزنید. مثل اینکه مثل همان وقت‌ها که بیدار بود با هم حرف می‌زدید، ولی در همان روز، امتحان کرده‌اند، نشده، که ببینند آیا در همان ساعت آن طرف هم همچین خوابی دیده، یعنی شما که فرض کنید پدرتان، یا عمویتان که رفته‌اند، خوابشان را می‌بینید، آیا در همان لحظه که شما او را در خواب می‌بینید، او هم شما را در خواب می‌بیند؟ اگر زنده باشد، اگر زنده نباشد که می‌رود به جایی که هر دوی آنها یکجا هستند، دیگر نمی‌دانم چه می‌شود، از آنجا هم هیچ نشانه‌ای، آثاری، چیزی از آن برای ما آشکار نیست که ما از آن بدانیم. فقط همین قدر یادمان هست در خاطره‌مان که کجا رفتیم، کجا حرف زدیم، با کی حرف زدیم، اینها یادتان است. آن یادتان است، کجا یادتان است؟ وقتی که خودی نیستید این چجوری یادتان است؟ کجا جمع می‌شود؟

اگر از هر کدام این خاطره‌ای که داریم، این یادگاری که داریم از هم زنده بماند دیگر کجا جا می‌شود؟ کجا می‌شود نگه داشت؟ ولی معذرت می‌خواهم اینهایی که هست، خداوند حساب دارد در آن، خداوند نگهداری می‌کند. ببینید چقدر باید آن آرشیوشان، به اصطلاح آن خاطراتشان زیاد باشد و فشرده باشد، این همه چیز که در مورد خود ما آفریده، همین که می‌رویم بالاخره، در آن ایام همه خاطراتمان هم هر جور شده باشد، همه اینها را می‌بریم، اصلاً محال است فکر کنیم که بشود اینها را نگه داشت. شما الان، هر کدام از ما از نسل همان زلیخاها و از نسل (... هستی، ولی هیچ چیزی الان یادمان نیست، اما همه اینها هست، در انسان. این است که در زندگی این دنیا توصیه کرده‌اند، گفته‌اند که مواظب رفتار و اعمال خودتان باشید، همه اینها به حسابتان گذاشته می‌شود، خوب یا بد به حسابتان گذاشته می‌شود، حتی آنهایی که خودتان خبر ندارید خداوند به حسابتان می‌گذارد. هیچ چیزی فراموش نمی‌شود. اما این چه عظمتی است، ما اگر همه به عظمت خدا یک‌خورده فکر کنیم، کله‌مان خراب می‌شود. شاید خیلی‌ها که کله‌شان خراب است سر همین است، اگر فکر کنیم که من چقدر عمر کرده‌ام و چقدر باز عمر خواهم کرد و چه خاطراتی دیدم. خاطراتی دیدید که همان کسی را که الان مثلاً با او نشستیم، صحبت می‌کنیم، خاطره می‌گوییم به هم، چای می‌آورد و می‌خوریم، همه اینها در ذهنتان هست، الان فکر کنید از دیروز چکار کردید، همه آنچه که کردید و گفتید، از چیزهای کوچک و بزرگ، در ذهنتان هست، بطوری که الان بخواهید می‌توانید به یاد بیاورید و بعد بگویید که بله، دیروز فلان‌جا رفتم، فلان‌کس آمد، این حرف‌ها را هم زدم. ممکن است

بعضی‌ها فراموش بشود، ولی بطور کلی همه‌اش هست، همه اینها هست، وقتی اینها هست و اینها هم نوشته بشود در برنامه زندگی شما، خیلی دفتر سیاهی می‌شود، برای هر نفری یک دفتر قطوری هست. در اینکه ما می‌بینیم (...) ولی بعد می‌خواهیم ببینیم تا کی هست این خاطره یا به چه بدرد می‌خورد. مثلاً به چه بدرد می‌خورد که فلان کس که فرض کنید بازی می‌کرده، با بچه‌ها بازی می‌کرده، یک خورده گذشته تقلب کردند برای او، یا اینکه بعد خوب شده و متوجه شده، بچه بوده بزرگ شده، اینها اگر یادتان بیاید، اینها در کجا جا دارد؟ خیلی مشکل است، مشکل یعنی یک مشکلی که اگر همه خطاهای کوچک و بزرگی که ما داریم از بچگی یا جوانی، بعد اینجور روشن به یادمان بیاید باز هم ما کله‌مان خراب می‌شود، این همه. ببخشید اگر بخواهید یک فیلمی درست کنید از یک روز زندگی‌تان می‌توانید فیلم درست کنید، این روز زندگی، نه زندگی (...)، زندگی که در بین مردم هست. این است که گفته‌اند مغز بشر مثل یک دنیاست، به اندازه یک دنیایی گنجایش دارد و تمام برخوردهای خودش را حفظ می‌کند، آیا اینها بعد که بود، کند می‌شود؟ بعضی‌ها می‌گویند که بکلی از بین می‌رود. در اینصورت بکلی از بین رفتن نمی‌شود، برای اینکه نمی‌توانیم بگوییم خدا یک کاری می‌کند و بعد می‌گوید بی‌خط (...) بعد خط می‌کشد روی آن، نه، کاری که کرد خدا یک جهت دارد، یکی را که دنیا آورد و آفرید، یک آثاری در این شخص هست. اینجا است که می‌گوییم حالا که اینجوری است، ما باید بکنیم، ما باید یک حساب بکنیم که کارهایی کنیم که آن کارها یادآوریش برایمان بد نباشد، یعنی اگر مثلاً یک خطایی کردید، بعد، در کوچکی یک خطایی کردید، بعد بزرگ که می‌شوید یادتان می‌آید، خب نمی‌دانستید، رد می‌کنید، ولی اگر همان هم بصورت مجسم و بصورت قوی باشد، ادیتان می‌کند. حالا عاقبتش را کاری نداریم، ولی در همین دنیا الان چقدر شما ممکن است از بعضی گذشته‌ها ناراحت بشوید؟ حتی اگر مثلاً یکی دو جا مثلاً شیربرنج درست می‌کنید، شیرش خیلی کم است، بی‌مزه هست، می‌گویید (...)، این یادتان هست، برای رفقای‌تان که من در هفته گذشته یک خطایی کردم، یک شیربرنج اینجوری درست کردم، یادش نمی‌رود آدم. بعد چیزهایی که خیال می‌کند اثر دارد، اما چیزهایی هست که اثر ندارند، این چیزهایی است که انسان را خدا آفریده که خودش در یک معادله دیگری، در یک جای دیگری، یک کاری غیر از این دخالت می‌کند و وارد می‌شود. به این جهت می‌شود گفت که از هیچ‌یک از (...) اعمال خودتان فراموش نکنید، ممکن است یادتان نرود، ولی بدانید که اثر در زندگیتان هست. الان در یک خاطراتی که فرض کنید در زندگی در هفت یا هشت سالگی کردید، یادتان نیست چه بوده، ولی خداوند در زندگی‌تان عمل کرده. یعنی یک دستگاه ضبط یا ثبتی بگوییم خودکار، در بدن هست که همه این چیزها را ضبط می‌کند، از اینجا از این وضعیت می‌فهمیم می‌توانیم انسان را (...) کنیم که کارهایی که می‌کند، کارهای خوب که اگر باشد، یعنی کارش که در روال خلقت است، خداوند که خلقت می‌کند، در ذهنش از همه کارهای این، کارهایی

که خواهد کرد عکس برمی دارد که مثلاً این آدم خیلی کارها خواهد کرد به نفع مردم. الان اینهایی که کارهای اجتماعی می کنند به نفع مردم یا به ضرر مردم، مردم که می دانند، مردم می دانند که این آقای فلان که در نظر ما به منزله پاداشی شده، کارهایش چه است، مردم می دانند، می شناسند او را. خودش نمی داند ولی این را خداوند به حساب خودش می گذارد، به حساب آن شخص و همه اینها اینکه گفته اند، در اخبار هم هست که در روز قیامت وقتی می گویند چه و چه (...). این می گوید من که همچنین کاری یادم نیست، خداوند می گوید چرا، تو یادت نیست، ولی من یادم هست، فلان جا با فلان کس دعوا کردی به او فحش دادی، من یادم هست، تو خودت یادت نیست ولی من یادم هست و آن را به حساب گذاشتم. اینجاست که می گوئیم به واقع هیچ چیزی فراموش نمی شود، منتها بعضی وقتها به یاد آوردن، گاهی (...). که انسان در همین حیاتش به یاد می آورد و یا نه، ولی به هر جهت فراموش نمی شود، هیچ عملی فراموش نمی شود.

حالا ان شاء الله وقتی ما را خبر می کنند، می پرسیم چی نوشته اند آن وقت؟ یکی یکی می گویند کارها را، مثلاً می نویسند که از فلان کس که با شما مهربانی کرد، شما دشمنی کردید با او، یا مهربانی کرد، شما مهربانی کردید. این را خودتان نمی دانید، خیلی چیزها هست که خودتان نمی دانید، ولی آن وقت خبر می شوید. مثل اینکه الان هم نمونه هایی است، در بعضی وزارتخانه ها، بعضی اماکنی که کارهای مهم و محرمانه دارند، اینها وقتی می خواهند یک کار جدیدی بدهند، یا کاری چیز کنند، سوابق را نگاه می کنند، سوابق نه این است که امروز آبگوشت خوردید، فردا (...). نه، سابقه و آنچه که شما نگاه می کنید، آن است که این چه است، چه کرمهایی دارد مثلاً. خلاصه کم کم به جایی می رسیم در تمام زندگی او را اگر بخواهید، می توانید داشته باشید، ولی (...).

حالا که بحمدالله (...). به هر جهت این اخبار یا چیزهایی که می گویند ما می شنویم و می گوئیم، ولی خب همین جوری یک چیزی می گوئیم، باور نمی کنیم که چجوری است مثلاً. و حال آنکه اگر دقت کنیم، در همانها (...). همه این می بینیم، این چیزهایی که گفته اند، همه چیزها نه، همان چیزهایی که می گویند یک غول بی شاخ و دمی پیدا می شود، نه، همین چیزهایی که در زندگی عادی مان الان می بینیم، همین اینها همه اش صحت دارد و نصیحتی که می کنند برای این است که ما یک وقت گیر نکنیم به این مجموعه خاطراتی که به منزله یک چنگی همه جای بدن ما را گرفته. ان شاء الله.

(...) یک کاغذی که، مثلاً یک کاغذی نوشته، بعد درونش یک کاغذی، آن کاغذ باز یک کاغذ دیگر. می گویند عبید زاکانی خیلی آدم فهمیده ای هم بوده و خیلی به اصطلاح خاطراتی می گوید: یک تاجری مرحوم شد. بعد گفتند که او گفته خاطرات من را درون آن صندوقچه ای که نوشتم دارم، رفتند صندوقچه را آوردند باز کردند

دیدند یک صندوقچه دیگری درونش هست، آن را باز کردند یک صندوقچه دیگر تا هفت تا صندوقچه، آن آخری را باز کردند یک تکه کاغذ درونش دیدند نوشته:

**خدای داند و من دانم و تو هم دانی**

**که یک فلوس ندارد عبید زاکانی**

حالا مثل این کاغذهایی است خیلی در هم است ولی...

از قدیم یک اصطلاحاتی بود، مثلاً دل وقتی می‌گویند، دل اگر یک طیب می‌گویند یعنی اینجا، دل یک عضو است، اگر یک آدم معمولی بگوید دلم نمی‌خواهد یعنی نه این دلم، این سر جای خودش هست، تکان نخورده، نمی‌خواهد، یعنی می‌گوید که من نمی‌خواهم بروم اینجا، من نمی‌خواهم... یا برعکس اگر بگوید دلم می‌خواهد... یعنی هر لغتی در هر جایی یک جور معنایی دارد. همین دل اینجا یک معنایی دارد. یک جایی دیگر می‌گوید زهره‌ام آب شد، ولی زهره که اینجا آب نمی‌شود. یعنی در واقع برای هر حالت معنوی‌ای بدون اینکه چیزی حاصل بشود، می‌گردند یک معنایی برای معنیش پیدا می‌کنند، یا هر لغت معنوی که داشتیم، برایش لغت بدنی پیدا می‌کنند، یعنی برای اینکه انسان چیزی که حس می‌کند، آن چیزی است که قابل دیدن هم هست، هر چیزی قابل دیدن باشد را حس می‌کنند. البته این شعر که می‌گوید:

**از دل برود هر آنکه از دیده برفت**

این کنایه از این است، والا چیز جداگانه‌ای است. کمالینکه کسی که یک عزیزترین چیزها را (...)) داشته بعد آن از برش رفته، به هر جهت یک مدتی که گذشت، اصلاً یادش می‌رود، نه اینکه یادش برود، ممکن است یادش باشد، ولی آن حالتی که باید مثلاً می‌دید خوشحال می‌شد، پاک یادش رفته.

**از دل برود هر آنکه از دیده برفت**

حالا شاید یکی از محاسن و خوبی‌های اینجور جلسات این است که آدم همه را می‌بیند که دیگر خیالت راحت باشد برای آینده.

